

# ماذا أراد العبد الصالح أن يعلم موسى(ع)؟

## عبد صالح چه چیزی را می‌خواست به موسی(ع) بیاموزد؟

وماذا تعلم موسى من العبد الصالح؟

موسی از عبد صالح چه آموخت؟

أظهر العبد الصالح لموسى (ع) بعد أن التقاه الأنا التي في داخله؛ لأن العبد الصالح كان رسول الله إلى موسى(ع) فكان على موسى أن لا يعترض فالاعتراض - والحال هذه - يكون على الله سبحانه، ولهذا بين العبد الصالح في النهاية لموسى (ع) انك اعترضت على الله وواجهت الله بهذه الاعتراضات (وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)، فهل ظهر لك الآن ما في نفسك من الأنا؟

عبد صالح پس از ملاقات با موسی(ع)، منیتی که در وجودش بود را آشکار نمود؛ زیرا عبد صالح، فرستاده‌ی خدا به سوی موسی(ع) بود و بر موسی لازم بود که اعتراضی نکند چرا که در این صورت این اعتراض، به خدای سبحان بازمی‌گشت. عبد صالح در پایان کار به موسی(ع) فهماند که تو بر خدا اعتراض نمودی و با این خرده‌گیری‌ها در حقیقت با خدا رویارو شده‌ای: «(من این کار را به میل خود نکردم)». حال آیا آن منیتی که در درونت (نهفته) بود بر تو آشکار گشت؟

أي إن العبد الصالح يقول له هذا ليس أنا، فأنا حجر امتحك به الله فاعترضك كان على الذي امتحك، ولهذا ترى انكسار موسى(ع) في كل مرة يفشل في الامتحان؛ لأنه أصلاً يعلم بسبب مجيئه وتعهده بالصبر

والنجاح ومع هذا وجد نفسه يفشل مرة بعد أخرى، (قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا) هذا في المرة الأولى، أما في الثانية فكان انكسار موسى أعظم واعترافه بالتقصير أوضح (قَالَ إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا)، والثالثة أحرصت موسى فلم ينطق بل ظل يستمع فقط.

يعني عبد صالح به موسى می گوید این، من نیستم؛ من سنگی هستم که خداوند تو را با آن آزموده و اعتراض تو، اعتراض بر کسی است که تو را امتحان کرده است. لذا شما می بینی که موسی (ع) پس از هر بار مردود شدن در امتحان، سرشکسته و درمانده می گردد؛ زیرا وی اصولاً می داند دلیل آمدنش چه بوده و از چه رو قول به صبر و تعهد به کسب موفقیت داده است ولی با این حال، خود را چنین می بیند که از شکستی به شکست دیگری رهسپار است: «گفت: اگر فراموش کرده ام مرا بازخواست مکن و به این اندازه بر من سخت مگیر») ، این در مرتبه اول است. در دفعه دوم، انکسار و سرشکستگی موسی بیشتر و اعتراف او به کوتاهی اش وضوح بیشتری می یابد: «گفت: اگر از این پس از تو چیزی بپرسم، با من همراهی مکن، که از جانب من معذور می باشی»). در دفعه سوم، موسی خاموشی می گزیند و دیگر هیچ سخنی بر زبان نمی آورد و فقط گوش می دهد.

انتفع إذن موسى وتعلم وتحقق المراد من التقائه بالعبد الصالح (قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقْبًا).

در نهایت موسی به بهره ی خود رسید، علم آموخت و به هدفش از ملاقات با عبد صالح دست یافت: «گفت: من همچنان خواهم رفت تا آنجا که دو دریا به هم رسیده اند؛ یا می رسم یا عمرم به سر می آید».

وكان العبد الصالح يريد أن يقول لموسى إن محاربة الأنا مراتب لا تنتهي، كما أن نعمة الله لا تحصى، وكما أن المقامات التي يمكن للإنسان تحصيلها لا تحصى. وأيضاً في النهاية وعظ العبد الصالح موسى فابلغ

فتدرج له في مراتب التوحيد؛ فالأولى كانت أنا، والثانية نحن، والثالثة هو، ومع أنها كانت بأمر الله ولكنها على التوالي تشير إلى الكفر بمرتبة ما (أنا وليس هو) والشرك بمرتبة ما (أنا وهو) والتوحيد (هو فقط).

عبد صالح می‌خواست به موسی بگوید که مبارزه با منیت، مراتب و درجاتی نامتناهی دارد؛ همان‌طور که نعمت خدا به شماره نمی‌آید؛ و همان‌طور که مقاماتی که انسان می‌تواند به آنها دست یابد نیز خارج از شماره است. همچنین در نهایت کار، عبد صالح، موسی را چه نیکو موعظه کرد و وی را در مراتب توحید گام به گام به جلو رهنمون شد؛ درجه‌ی اول «أنا» (من) بود، درجه‌ی دوم «نحن» (ما) و درجه‌ی سوم «هو» (او). اگر چه همه‌ی اینها به فرمان خدا بود ولی (این درجات) به ترتیب به مرتبه‌ی «کفر» (من و نه او)، «شرك» (من و او) و «توحيد» (فقط او) اشاره دارد.

(..... أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ [92].....  
وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَخَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا \*  
فَأَرَدْنَا [93]..... وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ  
كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ [94]..... وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ  
أَمْرِي.....).

«(.... اما آن کشتی از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند، خواستم.... اما آن پسر، پدر و مادرش مؤمن بودند، ترسیدیم که آن دو را به عصیان و کفر دراندازد \* خواستم.... اما دیوار از آن دو پسر یتیم از مردم این شهر بود. در زیرش گنجی بود از آن پسران. پدرشان مردی صالح بود. پروردگار تو می‌خواست.... و من این کار را به میل خود نکردم....)».

\* \* \*

[92] - أنا.

[93] - أنا وهو.

[94] - هو.